

مارکسیسم تحلیلی¹

کریستوفر برترام

برگردان: فرامرز اللهی*

مارکسیسم تحلیلی نخستین بار در سال 1978 و در اثری تحت عنوان نظریه تاریخ مارکس² نوشته‌ی جی. ای. کوهن³ مطرح شد. کوهن کانادایی با تباری یهودی و کمونیست، در آن اثر کوشیده بود تا با کمک تکنیک‌های فلسفه‌ی تحلیلی به تبیین ادعاهای ماتریالیسم تاریخی بپردازد. به احتمال زیاد دو گروه چنین کوششی را انحراف می‌دانستند. اگر چه مارکسیست‌ها و تندروهای دنیای انگلیسی زبان به دو اردوگاه هگلی و آلتوسری تقسیم شده بودند، در این دیدگاه هم‌نظر بودند که فلسفه‌ی تحلیلی از نوع آکسفوردی و کمبریجی آن، هم به‌لحاظ سیاسی محافظه‌کار است و هم چشم‌اندازهای آن در حد کسل‌کننده‌ای کوتاه‌فکرانه است. از سوی دیگر، فیلسوفان تحلیلی هم یامارکس را فاقد اهمیت فلسفی می‌دانستند و یا دیدگاه‌های اصلی ماتریالیسم تاریخی در نظر آنان چیزی جز آمیزه تاریک‌اندیشی هگلی و خطاهای ساده‌ی فلسفی نبود. با این همه، کوهن بر این باور بود که می‌توان از تکنیک‌های فلسفه با زبانی عادی برای تبیین و ایضاح مهم‌ترین مدعاهای ماتریالیسم تاریخی و مقدمه‌ای ضروری برای ارزیابی صدق و کذب خود این مدعاها استفاده کرد.

کوهن در پیشبرد این هدف، در مقابل دیدگاهی می‌ایستد که اغلب مارکسیست‌ها از زمان پلخانف (اگر نگوییم پیش از او) با آن موافق بودند؛ دیدگاهی که به وجود تمایز بنیادی میان روش مارکسیسم و علوم اجتماعی «بورژوازی» قائل است. به اعتقاد کوهن، مارکس را باید کسی دانست که ادعاهای مختلفی درباره‌ی جهان -درباره‌ی تاریخ، طبقات اجتماعی و نیز درباره‌ی انقلاب- مطرح کرده است. این ادعاها را می‌توان با همان روش‌هایی مورد پژوهش قرار داد که با آنها به ارزیابی دیگر بخش‌های نظریه‌ی اجتماعی می‌پردازیم. اگر چه لوکاچ صراحتاً گفته بود وجه تمایز مارکسیسم نه در ادعاهای تجربی آن، بلکه در روش آن است⁴، کوهن به‌وضوح دیدگاهی مخالف داشت.

1- Critical Companion to Contemporary Marxism Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis / Analytical Marxism / Christopher Bertram, 123 – 142.

* Email: faramarz.el@gmail.com

2- Karl Marx's Theory: A Defence

3- G. A. Cohen

4- Lukács 1971.

کار کوهن شبیه کارهای پژوهشگران دیگری عمدتاً (اما نه صرفاً) در جهان آنگلو ساکسون بود: جان رومر (اقتصاددان آمریکایی)، یُن اِلِستر (فیلسوف نروژی)، اریک آلین رایت (جامعه‌شناس آمریکایی)، فیلیپ وان پارلیس (فیلسوف سیاسی بلژیکی)، آدام پرژورسکی (دانشمند سیاسی لهستانی)، رابرت برنر (تاریخ‌دان آمریکایی) و تعدادی دیگر. این اندیشمندان مکتب بسیار متفاوتی را پدید آوردند: آنها در مسایل بسیار معدودی هم‌نظر بودند و اغلب به‌شدت با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. اما همگی بر ضرورت بیان روشن مباحث و مواضع به‌شکلی که فضای نقد و مباحثه بر سر آنها همواره گشوده باشد، تأکید داشتند و به این امر می‌بالیدند. ایشان با دستپاچگی تمام از هرگونه مدارا در برابر آن دست راهبردهای مبارزه با تحریف که غالباً توسط مارکسیست‌های دیگر آزموده شده بود سرباز می‌زدند. به‌همین دلیل، جمع خود را (که به‌خاطر زمان برگزاری جلسات سالیانه، گروه «سپتامبر» لقب گرفته بود) گروه «مارکسیسم بدون خزعبلات»¹ می‌خواندند. این جمع خصوصیتی دارد که برای یک گروه «مارکسیست» خصوصیت عجیبی است: بعضی از اعضای آن - به‌عنوان مثالی قابل توجه در این مورد، وان پارلیس - هرگز حتی ادعای مارکسیست بودن هم نداشته‌اند!

در ادامه، ابتدا به ترسیم مهم‌ترین و ماندگارترین سهمی خواهیم پرداخت که نخستین مرحله‌ی مارکسیسم تحلیلی ادا کرده است: اثر کوهن درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی و اثر جان رومر درباره‌ی طبقه و استثمار. سپس نکته‌ای درباره‌ی فلسفه‌ی علوم اجتماعی مرتبط با مارکسیسم تحلیلی و این‌که آیا عنوان «مارکسیسم انتخاب عقلانی»² صحیح است یا خیر خواهیم گفت. سرانجام، به بحث درباره‌ی تازه‌ترین مرحله‌ی مارکسیسم تحلیلی خواهیم پرداخت که دغدغه‌ی آن، دفاع از ارزش‌های سوسیالیستی و معرفی نهادهای جایگزینی برای سرمایه‌داری است؛ آن‌هم در دنیایی که فاصله‌ی آن با مرام‌های چپ، بسیار بیشتر از زمانی است که گروه آنها تازه شکل گرفته بود.

کوهن و تاریخ

کوهن در کتاب نظریه‌ی تاریخ کارل مارکس از تأویلی سنتی و نه چندان باب‌روز ماتریالیسم تاریخی مبتنی بر «پیشگفتار» مارکس بر نقد اقتصاد سیاسی [گروندریسه]³ و در تقابل با نقد فلسفی، دفاع می‌کند. مهم‌ترین بخش دفاع او این است که تمایزی آشکار میان [امور] مادی و اجتماعی و پافشاری بر این‌که ماتریالیسم تاریخی مبتنی بر توضیحی فونکسیونونی⁴ است را به مارکس منتسب می‌کند.

دو نظریه در کانون بازسازی کوهن از ماتریالیسم تاریخی وجود دارد: نظریه‌ی توسعه و نظریه‌ی تقدم. طبق نظریه‌ی توسعه، نیروهای مادی تولید، گرایشی به تحول در گذر زمان دارند که طی آن، این نیروها نه فقط ابزارهای فیزیکی تولید را شامل می‌شوند، بلکه هم‌چنین - و چه بسا مهم‌تر از آن - دانش فنی و علمی را نیز در بر می‌گیرند. طبق نظریه‌ی تقدم، ویژگی‌های صورت اجتماعی جامعه⁵ (روابط اجتماعی تولید) را باید با سطح توسعه‌ی نیروهای مولد مادی توضیح داد، (و نه بالعکس). هم‌چنین کوهن تأکید می‌کند که ویژگی‌های نهادهای سیاسی و قانونی را باید با سرشت مناسبات اجتماعی تولید توضیح داد.

چنان‌چه نظریه‌های توسعه و تقدم را کنار هم بگذاریم و این فرض معقول را نیز بپذیریم که هر سطح متفاوتی از گسترش نیروهای مولد، صورت توسعه‌ی اجتماعی متناسب با خود را نیز دارد، آن‌گاه یک تصویر مارکسیستی بسیار سنتی از تاریخ

1- NoBullshit Marxism

2- Rrational-ChoiceMarxism

3- A Contribution to the Critique of Political Economy

4- Functional Explanation

5- the Character of the Social Form of Society

خواهیم داشت. صورت‌های اجتماعی در نقش پوسته‌هایی برای توسعه‌ی نیروهای مولد عمل می‌کنند، که در نقطه‌ای معینی جای خود را به پوسته‌های جدید می‌دهند.

ولی هم‌چنان که کوهن نیز به‌خوبی می‌دانت، این تصویر سنتی از تاریخ به دلایل روشنی از اعتبار افتاده بود؛ مهم‌ترین دلیل را باید ناسازگاری میان توضیح مناسبات از طریق نیروها (و توضیح روبنا از طریق زیربنا) و در عین حال اصرار هم‌زمان بر این باور دانست که کاربست مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی برای توسعه‌ی این نیروها مناسب است (و روبنا تأثیری به‌سزا بر زیربنا دارد). از آن‌جا که معمولاً معلول را با ارجاع به علت (و نه بالعکس) توضیح می‌دهیم، بسیاری از نظریه‌پردازان گمان برده‌اند که ماتریالیسم تاریخی بر ناسازواری¹ و تناقض² مبتنی است.

کوهن برای حل این مسئله استدلال می‌کند که نظریه‌ی مارکسی تاریخ به توضیحات فونکسیون³ پایبند است. درست همان‌طور که یک زیست‌شناس می‌تواند این واقعیت را که پرند استخوان‌هایی میان‌تهی دارد، با تمایل طبیعی استخوان‌ها برای به پرواز درآوردن پرند توضیح دهد، مارکسیست‌ها نیز می‌توانند ویژگی مناسبات اجتماعی تولید را با ارجاع به میل طبیعی آن مناسبات اجتماعی برای ترویج و بسط نیروهای مادی تولید توضیح دهند.

توسل کوهن به توضیح فونکسیون در ماتریالیسم تاریخی، زمینه‌ساز یکی از بحث‌های عمده‌ی مارکسیسم تحلیلی بود. یُن اِلستر⁴ در سلسله مقالاتی می‌گوید بدا به حال مارکسیسم، اگر مبتنی بر توضیح فونکسیون باشد، او اساساً سه نوع تبیین را می‌پذیرد: تبیین علی⁵، که شکل متعارف تبیین در علوم مادی است؛ تبیین قصدی⁶ که با ارجاع به باورها و آرزوهای فرد، شکل مرسوم تبیین در علوم اجتماعی بود و تبیین فونکسیون که اغلب در علوم زیست‌شناختی مورد قبول بود. اما الستر می‌گوید شرط مقبول بودن تبیین فونکسیون این است که واجد مؤلفه‌های منظم علی یا قصدی باشد و میان این مؤلفه‌ها چرخه‌ای از بازخورد [دائمی] برقرار باشد. چنین توضیحی خود مبتنی بر نظریه انتخاب طبیعی داروین (و توارث مندل) در علوم زیست‌شناختی بود. ولی -به باور الستر- چنین توضیحی برای ماتریالیسم تاریخی (دست‌کم به‌شکلی که کوهن از آن دفاع می‌کند) پذیرفتنی نیست.

در عوض، کوهن در دفاع از موقعیت خود چنین استدلال می‌کرد که اتکا به توضیح فونکسیون پدیده‌ها -حتی آن‌جا که فرد هیچ درکی از سازوکارهای علی (یا قصدی) ندارد- قابل توجیه است. بنابراین مثلاً این منطقی بود که توضیح فونکسیون خصلت‌های انطباق‌یافته‌ی ارگانیزم‌ها را حتی پیش از آن‌که ساختار تشریحی داروین و مندل مطرح شود، باور کنیم.⁷ مارکسیست‌های تحلیلی دیگر سعی کردند در دفاع از کوهن، فرآیندی طراحی کنند که برای پدیده‌ی اجتماعی همان نقش را ایفا کند که نظریه انتخاب طبیعی برای پدیده‌های زیست‌شناختی بر عهده داشت. به‌ویژه، هم کریستوفر برترام و هم آلن کارلینگ بر این نظر بودند که انطباق مناسبات اجتماعی تولید با سطح نیروهای مادی تولید شاید به‌صورت تاریخی نتیجه فشارهای اقتصادی و رقابت نظامی میان جوامع باشد.⁸

وجوه متعددی دیگری از بازسازی کوهن نیز مورد حمله واقع شد؛ به‌ویژه، نظریه‌ی توسعه به باور بسیاری پذیرفتنی نبود. ظاهراً کوهن در کتاب نظریه‌ی تاریخ کارل مارکس نظریه‌ی توسعه را بر پایه‌ی عقلانیت فردی تولیدکنندگان در مواجهه

- 1- Incoherence
- 2- Inconsistence
- 3- Functional Explanations
- 4- Jon Elster
- 5- Causal Explanation
- 6- Intentional Explanation

7- نگاه کنید به: کوهن 1982 آ و کوهن 1982. ب. همچنین نگاه کنید به: کوهن 1988

8- نگاه کنید به: برترام 1990 و کارلینگ 1991، بخش اول.

با کمبودهای مادی پی‌ریزی کرده است. این به باور بسیاری، تلویحاً مستلزم گردن نهادن به تلقی فراتاریخی از عقلانیت و به نظر آنها غیرمارکسیستی بود. کوهن از این‌جا به بعد موقعیت خود را روشن ساخته و بسط داده بود؛ تأکید او دیگر نه بر قوه‌ی ابتکار فنی تولیدکنندگان فردی در مواجهه با کاستی‌های مادی، بلکه در عوض بر انتخاب عقلانی تکامل مطلوب مناسبات تولید قرار داشت. هر چند چنین موضع روشنی این مزیت را دارد که از تأثیرات سودمند صورت‌های اجتماعی بر توسعه‌ی مولد هم‌سو با دیدگاه‌های کوهن درباره‌ی توضیح فونکسیون‌ی بهره بگیرد، با این حال در واقع بسیار بعید به نظر می‌رسد. بسیار بعید است که ویژگی کارآمدتر مناسبات جدید اجتماعی را بتوان به نحوی قابل اتکا در زمره‌ی دلایلی برشمرد که عمل کنش‌گران انقلاب‌های اجتماعی، طبق نظریه‌ی کوهن هم‌چنان ضروری باشد.¹

رومر و استثمار

مهم‌ترین نقدِ این‌ستر بر استفاده‌ی کوهن از توضیح فونکسیون‌ی، نقدی ته‌اجمی به فلسفه‌ی علوم اجتماعی بود. الستر به‌ویژه استفاده از روش‌های انتخاب عقلانی و کاربست دیدگاه نظریه‌ی بازی را توصیه می‌کند. آثار خود الستر در سطح روش‌شناختی متوقف شد و جان رومر، شخصیت مهم مارکسیسم تحلیلی، این روش‌ها را در مسایل متعارف مارکسیسم به کار برد. او ابتدا در بنیادهای تحلیلی نظریه‌ی اقتصاد مارکسی²، بازسازی به‌شدت ریاضی‌شده‌ی نئوریکاردویی³ از نظریه‌ی اقتصاد مارکس پیشنهاد داد و در مهم‌ترین اثر خود، نظریه‌ی عمومی استثمار و طبقه⁴ به بسط آن پرداخت. اثر مذکور را می‌توان نمونه مثال‌زدنی پروژه‌ی مارکسیسم تحلیلی دانست، چراکه سعی دارد تصاویر مارکسیستی از کلان‌پدیده‌های اجتماعی⁵ (نظیر طبقه) را در خرده‌انگیزه‌های⁶ افراد نشان دهد. ممکن است ما در قیاس با مارکسیسم ارتدکس بگوییم که چنین روشی در عین آن که (در روش‌شناسی خود) تابوشکن است، (در پافشاری بر محوریت طبقه در برابر دیگر تقسیمات جامعه) محافظه‌کار است.⁷

بخش عمده‌ای از نظریه‌ی عمومی صرف این شده که نشان دهد چگونه مفاهیم مارکسی استثمار و طبقه را می‌توان از الگوهای متعارف اقتصاد نئوکلاسیک استخراج کرد. رومر در ابتدا دیدگاه متعارف مارکس در خصوص استثمار را می‌پذیرد که طبق آن عملکرد کار مازاد، شاخص اصلی استثمار است. ولی در این بین، گزاره‌ای بدعت‌گزارانه (از نقطه نظر مارکسیستی) مطرح می‌کند که بر اساس آن، در اقتصادی که همه‌ی کنش‌گران برای خود کار می‌کنند و فقط ضرورت‌های معیشتی خود را طلب می‌کنند و فقط به‌قصد تبادل محصولات خود وارد تعامل در بازار می‌شوند، فقط و فقط در صورتی استثمار روی می‌دهد که تولیدکنندگان نیروی کار ناهمسانی را صرف تولید کنند. چرا که تولیدکنندگان ثروتمندتر گستره انتخاب بیشتری در شیوه‌های تولید خواهند داشت و بنابراین زمان کم‌تری نسبت به زمان اجتماعاً لازم برای تولید کالایی صرف خواهند کرد که در بازار به‌عنوان ضرورت معیشتی به‌شمار می‌رود: برای تولید تمام محصولات جامعه و تقسیم برابر آن، تولیدکننده‌ی فقیر باید زمان بیشتری نسبت به تولیدکننده‌ی ثروتمند صرف کند.⁸ رومر با تعدادی

1- خصوصاً نگاه کنید به: نقد لوین و رایت 1980، نسخه‌ای که به‌عنوان فصل 2 رایت، لوین، سابِر 1992. پاسخ کوهن (با همکاری ویل کیملیکا) در اثر کوهن و کیملیکا 1988 و فصل 5 از کوهن 1988.

2- Analytical Foundations of Marxian Economic Theory.

3-A Highly Mathematized neo-Ricardian Reconstruction

4- Magnum Opus: A General Theory of Exploitation and Class

5- Social Macrophenomena

6- Micromotives

7- رومر 1981 و رومر 1981

8- رومر 1982 فصل 1. هم‌چنین نگاه کنید به: رومر 1982، ت.

مثال نشان می‌دهد طبقه در اقتصادی به وجود می‌آید که بازار کار و نیز بهره‌مندی نابرابر از دارایی‌های اولیه وجود دارد و دیگر آن که از این لحاظ، بازار اعتبار و بازار کار به نتایجی همسانی دست می‌یابند و این که می‌توان چیزی شبیه نظریه‌ی ارزش مبتنی بر کار تدوین کرد، ولی چنین نظریه‌ای به جای آن که قیمت‌ها را توضیح دهد، خود به لحاظ منطقی مبتنی بر قیمت‌هاست. مهم‌ترین اصطلاح نظری این بخش از کتاب رومر، «اصل هم‌خوانی استثمار-طبقه¹» است که بر اساس کنش‌گرانی که تمایل به فروش کار خود دارند مورد استثمار قرار گرفته و کسانی که نیروی کار را می‌خرند استثمار‌گرند. میزان بهره‌مندی کنش‌گران از دارایی‌های اولیه تعیین می‌کند که آنها فروشنده‌ی نیروی کار باشند یا خریدار آن. مالکیت تفاضلی وسایل تولید² تعیین می‌کند که فرد در طبقه‌ی فروشنده یا خریدار نیروی کار قرار دارد. بنابراین، وضعیت استثمار³ و جایگاه طبقاتی⁴ به‌شکلی نظام‌مند مرتبطند. با این همه اگر کنش‌گران سهم متفاوتی از کیفیت و کمیت کار داشته باشند، دیگر چنین رابطه‌ای برقرار نخواهد ماند. این یکی از دلایلی است که رومر سعی دارد استثمار را با نظریه‌ی «عمومی‌تر» از نظریه‌ی کار توضیح دهد.

اما دشواری ایجاد نظریه‌ی کار مازاد استثمار که تمام وضعیت‌های فرضی در آن لحاظ شده باشد، یگانه مانع بر سر راه تعریف «استثمار» از منظر انتقال کار مازاد نیست؛ چرا که ممکن است یک اقتصاددان نئوکلاسیک به وجود چنین انتقالی اعتراف کند، اما با اطلاق عنوان «استثمار» به آن مخالف باشد. به این خاطر که نئوکلاسیک‌ها معتقدند در شرایط رقابتی، سرمایه‌داری عاری از هرگونه استثمار است؛ زیرا هرکس در دادوستد، منافع خودش را دارد. اگر افراد از دادوستد امتناع کنند و تنها با دارایی‌های خود سر کنند، به مراتب وضعیت بدتری خواهند داشت. از سوی دیگر یک نئوکلاسیک تصدیق می‌کند وقتی نیروی قهری از بیرون دستگاه اقتصادی به بعضی افراد اجازه می‌دهد تا (مانند جوامع فئودالی یا برده‌داری) از کار دیگران گذران زندگی کنند، استثمار در کار نیست.

دستاورد دیگر نظریه‌ی عمومی استثمار و طبقه ارائه یک ساخت عمومی بود که استثمار مارکسی و استثمار نئوکلاسیک را می‌توان نمونه‌هایی منفرد از آن دانست. اگر جامعه‌ی N را در نظر بگیریم، ائتلاف S در این جامعه مورد استثمار قرار دارد، اگر و تنها اگر:

(1) به‌طور فرضی جایگزینی قابل تصور است که در آن S نسبت به موقعیت کنونی‌اش بهتر خواهد بود.

(2) تحت چنین جایگزینی، مکمل S ، یعنی ائتلاف $N-S=S'$ وضعی بدتر از حال خواهد داشت.

(3) S' تحت نفوذ و غلبه‌ی S است.⁵

شرط (3) شرطی جامعه‌شناختی، و متضمن این است که ائتلاف S' از وقوع جایگزین فرضی جلوگیری کند و موجب استثمار خود توسط S شود.⁶ رومر مدعی است شرط (3) را که نوعاً با شرط‌های (1) و (2) متفاوت است، برای کنار گذاشتن نمونه‌های نامأنوس نیاز دارد. وی حالت‌های (1) و (2) را در قالب بازی‌ای الگوسازی می‌کند که ائتلاف‌هایی از کنش‌گران اقتصادی بازیگر آن‌اند. گزینه‌های پیش روی یک ائتلاف این است که یا در بازی شرکت کند، یا کنار بکشد و طبق قواعد بازی، حساب خود را تسویه کند. اگر کنار کشیدن ائتلاف S از بازی، به نفع اعضایش باشد و اگر S' بعد از

1- Class-Exploitation Correspondence Principle
2- Differential Ownership of the Means of Production.
3- Exploitation Status
4- Class Position

5- رومر 1982، صص. 5-194.

6- همان ص. 195.

عقب‌نشینی S وضع بدتری داشته باشد، آن‌گاه S در چنین روایتی از بازی مورد استثمار بوده است.¹ این امر نه تنها مستلزم تخصیص گزینه‌های فرضی بهتری به یک ائتلاف است، بلکه چنانچه بنا باشد این ائتلاف تحت قوانین بازی، به‌عنوان ائتلافی استثمار شده مشخص شود، لازم می‌آید که مکمل آن، وضعی بدتر از خود آن داشته باشد. زیرا در یک اقتصاد با کاهش بازده به مقیاس، هر دو ائتلاف در حالت جایگزین، عملکرد بهتری خواهند داشت. در مقابل، اگر اقتصادی با افزایش بازده داشته باشیم، هر دو ائتلاف تحت ترتیب حاضر بهتر عمل خواهند کرد. چنانچه اصلاً لازم باشد استثماری را در نظر بیاوریم، استثمار یک ائتلاف باید توسط کسی انجام بگیرد. این جایگزین چگونه تعریف می‌شود؟ به نظر می‌رسد که پاسخ به سطح انتزاعی عملکرد رومر بستگی دارد. در عمل، جایگزین در مفهوم مناسبات مالکیت، یعنی در حق کنترل وسایل تولید تعریف شده است. دلیل اینکه مارکسیست‌ها آنها را استثمار می‌دانند، توسط جایگزین نظم موجود یا همان دسترسی برابر به وسایل غیر انسانی تولید روشن می‌شود. در سطحی انتزاعی‌تر، مسئله از وضوح کم‌تری برخوردار است. ما با وضع تابع خاص V^2 بازی‌ای می‌سازیم که برای هر ائتلاف S بابت عقب کشیدن (S) V گرامتی تعیین می‌کند. رومر می‌نویسد «تابع V ممکن است چیزی که برخی ناظران به‌عنوان تنها توافق ائتلاف‌ها، که اجتماع از آنها صرف‌نظر کرده است را تعریف کند. اما سپس می‌افزاید: طبعاً راه‌هایی هم جالب و هم احتمانه وجود دارد که V را تعیین می‌کنند: وظیفه ما این است که تابع خاص V که انواع مستدل عقلانی و تاریخی استثمار را ثبت می‌کند را تعیین کنیم.

مارکسیست‌ها هرگز بر این باور نبوده‌اند که نظم اجتماعی را می‌توان بر طبق اراده مضمحل کرد؛ برعکس، همان‌طور که مارکس می‌گوید، «نظم اجتماعی هرگز از میان نمی‌رود، مگر آن‌که پیش‌تر تمام ظرفیت‌های نیروی مولدی که برایش فضا ایجاد می‌کند، گسترش یافته باشد».³ این نکته لاجرم هر نظریه‌ای را که بخواهد استثمار را در قالب گزینه‌های فرضی بیازماید، با مشکل مواجه می‌کند. رومر برای رفع این مشکل پیشنهاد می‌کند فرض کنیم پس از آن‌که یک ائتلاف پای خود را از عرصه اقتصادی بیرون کشید، ساختار محرک⁴ آن بدون تغییر باقی می‌ماند. در این صورت، اگر وضعیت ائتلاف بهبود یابد و وضعیت مکمل آن بدتر شود، [معلوم می‌شود] زمانی که هنوز در اقتصاد حضور داشته، تحت استثمار «اجتماعاً لازم»⁵ قرار داشته است.

به تعبیر رومر دو نوع استثمار اجتماعاً لازم وجود دارد: استثمار اجتماعاً لازم پویا⁶ و استثمار اجتماعاً لازم ایستا.⁷ اگر یک ائتلاف هنگام خروج از اقتصاد نتواند ساختار محرک اعضایش را حفظ کند و در نتیجه بلافاصله پس از خروج وضعیت آن وخیم‌تر شود، بنابراین دچار استثمار اجتماعاً لازم ایستاست. اگر چنین ائتلافی هنگام خروج از اقتصاد وضع بهتری داشته باشد، ولی پس از مدتی به وضعی بدتر از گزینه قبل [یعنی ماندن در اقتصاد] دچار شود، چراکه به‌رغم سخت‌کوشی به‌سان سابق، احتمالاً فاقد انگیزه‌های لازم برای نوآوری تکنولوژیک است، بنابراین باید گفت دچار استثمار اجتماعاً لازم پویاست.⁸

1- همان و نیز رومر 1982 ب.

3- مارکس 1970 [1859]، ص. 21.

2- A Characteristic Function.

4- Incentive Structure

5- "Socially-Necessary" Exploitation

6- Dynamically Socially-Necessary Exploitation

7- Statically Socially-Ecessary Exploitation

8- رومر 1982، صص. 70-256.

یکی از شگفت‌انگیزترین و چشم‌گیرترین نتایج نیمه‌ی نخست پژوهش‌های رومر در نظریه‌ی عمومی استثمار و طبقه، « اصل هم‌خوانی استثمار-طبقه » است. طبق این اصل، وضعیت استثمار رابطه‌ای نظام‌مند با جایگاه طبقاتی دارد. وقتی به‌جای طبقات از ائتلاف‌ها سخن می‌گوییم، چنین ارتباطی دیده نمی‌شود. زیرا ظاهراً در نظریه‌ی عمومی رومر، ائتلاف‌های برخوردار از گزینه خروج از اقتصاد مرزهایی دلخواهی دارند. یعنی در صورت تمایل می‌توان هر مجموعه‌ای از افراد را در یک ائتلاف گنجانند و بررسی کرد آیا ائتلاف مورد نظر تحت قواعد بازی‌ای خاص مورد استثمار قرار گرفته است یا خیر. شاید این قابلیت انتخاب در ابتدا نوعی امتیاز محسوب شود، اما کمی تأمل نشان می‌دهد که امکان بروز هر مشکلی وجود دارد. به‌عنوان مثال، شاید اگر ائتلافی شامل تمام کارگران و ثروتمندترین سرمایه‌دار نیز با سهم سرانه‌ی دارایی‌های قابل انتقال خود از اقتصاد خارج شود، تحت استثمار از آب در بیاید. می‌توان به شکلی مرزبندی کرد که در نتیجه آن تمام کنش‌گران هم عضو ائتلاف‌های استثمارگر باشند و هم عضو ائتلاف‌های تحت استثمار. بنابراین بهتر است به این شکل مرزبندی نکنیم. ائتلاف‌هایی که در بازی شکل می‌گیرند به‌خاطر اتحاد اعضایشان در تعقیب اهدافی مشترک است که چنین می‌کنند، لذا اقلان‌تر آن است که پیش از گنجاندن افراد در ائتلاف، منافع مشترک آنها بررسی شود. منافع مشترکی که در اثر رومر تلویحاً مسلم انگاشته شده، منافی است که در مالکیت طبقات (به‌معنای کلاسیک مارکسی آن) قرار دارد و به‌همین خاطر به این بستگی دارد که کنش‌گران فروشنده کار هستند یا خریدار آن (امری که به‌نوبه‌ی خود با ابزارهای تولید تحت مالکیت آنها تعیین می‌شود). اگرچه به‌نظر می‌رسد ائتلاف‌های موردنظر رومر مبتنی بر اصول مارکسی است، ولی اساساً چه دلیلی برای رفتن به سمت این چارچوب دسته‌بندی و کنار گذاشتن چارچوب نظریه‌ی استثمار کار مازاد (که رومر از قرار معلوم از آن پا فراتر نهاده است) وجود دارد؟

فارغ از لفاظی‌هایی از این قبیل که رومر نظریه طبقه و استثمار مارکس را بازسازی مفهومی کرده است، باز جای اندکی تردید باقی است که کار او را یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای پربار و بدیع مارکسیسم تحلیلی بخوانیم.¹ آریک آلین رایت جامعه‌شناس، در اثر خود تحت عنوان طبقات² از «نظریه‌ی عمومی» رومر برای ارائه‌ی تحلیلی میان‌بر از ساختار طبقاتی جوامع مدرن بر اساس انواع مختلف دارایی‌ها (قدرت کار، مالکیت سرمایه، مهارت‌ها و صلاحیت‌ها) استفاده کرد که شامل ائتلاف‌های بالقوه‌ی کنش‌گران مختلف باشد. مزیت تحلیل رایت این بود که مسئله‌ی «موقعیت‌های متضاد طبقاتی» را در چارچوبی نو و جدی‌تر از آن‌چه ابتدا در روش‌شناسی آلتوسر کشف کرده بود، بررسی کرد. ولی مانند بسیاری دیگر از آثار مارکسیسم تحلیلی، مسئله‌ی هویت مارکسیستی آن هم‌چنان مطرح بود. رومر و رایت هر دو بر مسائلی اساساً مارکسیستی تمرکز داشتند، اما روش‌شناسی و راه‌حل‌های ایشان به‌شدت غیر مارکسیستی بود. در واقع، وقتی ساختارهای صورتی رومر به زبان جامعه‌شناسی ترجمه شد، به‌جای آن‌که شبیه یک تحلیل مارکسی دربارہ استثمار مازاد کار باشد، به یک تحلیل وبری مبتنی بر بهره‌کشی گروه‌های مختلف از دارایی‌های خاص در بازار شبیه بود.

هر چند کوهن و رومر مهم‌ترین بخش اصیل مارکسیسم تحلیلی را ساختند، نباید سهم آدام پرزورسکی را نادیده گرفت. کار او را باید یگانه کوشش برای نیل به یک جامعه‌شناسی سیاسی در مارکسیسم تحلیلی دانست. کار او به مسئله‌ی غامض پیش روی احزاب سوسیالیست برای کسب قدرت سیاسی در دموکراسی پارلمانی می‌پردازد. او استدلال می‌کند که پیگیری منطقی اکثریت انتخاباتی توسط این احزاب، منجر به کاهش اهمیت طبقه به‌عنوان محور سازمان سیاسی می‌شود و این به‌نوبه‌ی خود رأی‌دهندگان اصلی را دور می‌کند. فارغ از نظرات گوناگون در این باره، بحث‌های را باید گام مهمی در

1- برای توضیحات بیشتر رجوع کنید به برترام 1988.

2- رایت 1985.

جامعه‌شناسی سیاسی مارکسیسم دانست. تحلیل سیاسی مارکسیستی غالباً فقدان دگردیسی سیاسی در غرب را به ایدئولوژی نسبت می‌دهد: در دیدگاه متعارف مارکسیسم غربی، کارگران یا در چنگال آگاهی کاذب¹ گرفتارند و یا تحت سلطه‌ی دستگاه ایدئولوژی دولتی قرار دارند. پژوهش‌های بحث خود را با ارجاع به تلاش طبقه‌ی کارگر در پیگیری منافع خود، شاکله‌بندی کرد.²

انتخاب عقلانی و فردگرایی روش‌شناختی³

در مارکسیسم تحلیلی آن‌چه بیش از هر چیز باعث خصومت دیگر مارکسیست‌ها نسبت به آن و حتی تکفیر آن شده، تعهد بسیاری از مارکسیست‌های تحلیلی به فردگرایی روش‌شناختی و الگوهای مبتنی بر کنش‌گر عقلانی در تعامل اجتماعی است. فردگرایی روش‌شناختی دیدگاهی است که تمام نهادها و کنش‌های اجتماعی را بر اساس رفتار فردی تبیین می‌کند؛ الگوهای مبتنی بر کنش‌گر عقلانی با پیش‌فرض گرفتن باورها و امیال افراد، از نظریه‌ی اقتصادی برای تدوین الگوی رفتار فردی استفاده می‌کنند. فردگرایی روش‌شناختی دیدگاهی برخلاف ساختارگرایی و کل‌گرایی⁴ دارد که واحدهای اصلی نظریه اجتماعی⁵ را نهادهایی مافوق فردی نظیر ملت، طبقه یا شیوه‌های تولید می‌داند؛ نهادهایی که یا مانع از انتخاب‌های فردی‌اند و یا از پیش به آنها شکل می‌دهند. شور و شوق مارکسیست‌های تحلیلی برای موقعیت‌های فردی و تکنیکی، یادآور نوشته‌های «رابینسونی»⁶ است که مارکس در مقدمه‌ی گروندریسه به آنها می‌تازد؛ در این‌جا به‌وضوح پاره‌ای مسائل به چشم می‌خورد. اولین مسئله به ذات این مربوط می‌شود که آیا فردگرایی روش‌شناختی در فلسفه‌ی علوم اجتماعی موقعیتی درست دارد و آیا الگوهای مبتنی بر کنش‌گر عقلانی ابزار مناسبی برای تحلیل هستند؟ دومین مسئله به این پرسش مربوط است که آیا این تعهدات و روش‌ها با بدنه‌ی نظریه‌ای که نام «مارکسیست» را حمل می‌کند متناسب است یا نه؟ اجازه دهید این سوالات را به‌طریقی معکوس بررسی کنیم.

مارکسیست‌های تحلیلی تا حدودی توانسته‌اند به نمونه‌هایی در آثار مارکس اشاره کنند که شباهت بسیار زیادی به الگوهای مبتنی بر کنش‌گر عقلانی دارد. مثلاً، بنابر شرحی که در کتاب سرمایه ارائه شده، گرایش به کاهش نرخ سود، مورد کلاسیکی است که نشان می‌دهد منفعت‌طلبی شخصی افراد نتایج ناگواری برای همگان در پی دارد.⁷ یکی از مواردی که مارکس درباره‌ی دولت عنوان می‌کند نقش آن در غلبه بر مسائل کنش جمعی در مقابل بورژوازی است: وضع قوانین کارخانه عموماً به‌نفع طبقه‌ی سرمایه‌دار است، اما منفعت‌طلبی شخصی سرمایه‌داران سلامت جسمی کارگران را به خطر می‌اندازد.⁸ علاوه بر این‌گونه موارد تحلیلی، مارکسیست‌های تحلیلی می‌توانند به بعضی از اظهارات صریح روش‌شناختی مارکس اشاره کنند که به‌نظر می‌رسد -در اصل- از به‌کارگیری رویکرد کنش‌گر عقلانی فردی حمایت می‌کند. برای مثال، مارکس در فقر فلسفه⁹ می‌گوید: «جامعه چیست و صورت آن چه می‌تواند باشد؟ محصول کنش

1- False Consciousness

2- برای نقد نافذی از رویکرد پژوهش‌های مارکسیستی به کینک و ویکهام جونز 1995.

3- Methodological Individualism

4- Holism

5- Fundamentalunits of Social Explanation

6- (Robinsonades) گونه‌های ادبی که نام خود را از رمان معروف رابینسون کروزوئه اثر دانیل دفو گرفته است.

7- نگاه کنید به: یادداشت‌های یون الستر در الستر 1985، صص. 45-6.

8- همان فصل 4.1.4.

9- The Poverty of Philosophy

متقابل انسان‌ها»¹ اما مخالفان مارکسیسم تحلیلی بلافاصله می‌گویند تحلیل‌های مبتنی بر انتخاب عقلانی شرایط [از پیش موجودی] را که انتخاب و چاره‌جویی در تقابل با آنها شکل می‌گیرد را بدیهی فرض می‌کنند، در حالی که هدف اصلی مارکسیسم تبیین همین ویژگی‌های ساختاری جامعه است. به بیان دیگر، مارکسیسم تحلیلی اغلب آن‌چه بیش از همه نیازمند تبیین است را بدیهی می‌انگارد. این نکته‌ای است که به‌ویژه آلن میکسینز وود بر آن دست می‌گذارد. مارکسیست‌های تحلیلی نمونه‌ای از به‌کارگیری تبیین انتخاب عقلانی توسط مارکس (در تبیین رفتار سرمایه‌داران) را می‌گیرند و آن‌را زمینه تمام تبیین‌های خود قرار می‌دهند؛ در حالی که [در دیدگاه مارکس] خود این زمینه - یعنی مناسبات اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری - است که نیاز به توضیح دارد.

ممکن است مارکسیست‌های تحلیلی چنین پاسخ بدهند که رفتار افراد و زمینه‌ی رفتاری آنها هر دو مستلزم تبیین است. ماتریالیسم تاریخی نظریه‌ای است که پیدایش صورت‌های اجتماعی را توضیح می‌دهد و حتی در این مورد نیز می‌توان بخشی از بحث را با تبیین‌های فردی پیش برد. هر چند ممکن است بازسازی کوهن از ماتریالیسم تاریخی در خصوص مسئله‌ی انتخاب عقلانی و فردگرایی روش‌شناختی بی‌طرف باشد، مارکسیست‌های تحلیلی به‌عنوان نمونه‌ای از تبیین انتخاب عقلانی مارکسی در تبیین گذار به سرمایه‌داری می‌توانند به اثر رابرت برنر اشاره کنند (آلن کارلینگ در برقراری سازگاری میان آرای کوهن و برنر کارهای جالب توجهی انجام داده است).²

با این حال، این سؤال پابرجاست: آیا مارکسیست‌ها (یا هر فرد دیگری) باید از فردگرایی روش‌شناختی و انتخاب عقلانی حمایت کنند؟ اگر فردگرایی روش‌شناختی صرفاً دیدگاهی هابزی باشد که بر اساس آن، پدیده‌های اجتماعی حاصل باورها و تمایلات فردی است و می‌توان آنها را بدون هرگونه ارجاع به جامعه تبیین کرد، بنابراین موضعی به‌وضوح بی‌بهره است. اما فردگرایی روش‌شناختی موردنظر مارکسیسم تحلیلی موضعی به‌مراتب متعادل‌تر دارد که [بر طبق آن] تبیین‌های علمی مناسب اجتماعی باید نشان دهند چگونه پدیده‌های کلان از کنش افراد ناشی می‌شوند - بدون انکار این که تمایلات و باورهای این افراد به شکل اجتماعی شکل گرفته‌اند. بهتر است به‌جای این که این موضع را نوعی فردگرایی واقعی بنامیم، از آن تحت عنوان گونه‌ای ضد کل‌گرایی - انکار استقلال درونی کلان‌پدیده‌ها - یاد کنیم. امروزه بسیاری از مارکسیست‌های تحلیلی به این نتیجه رسیده‌اند که فردگرایی روش‌شناختی در بسیاری موارد، از بیان دیدگاه درست ناتوان است. اگر چه اصرار بر این که رویدادهای جزئی اجتماعی بر زیربناهای فردی متکی است، چندان بی‌راه نبود، ولی علوم اجتماعی به‌سختی اجتماعی³ نیاز دارد. سنخ‌های اجتماعی می‌توانند مستقلاً از ترکیب‌های مختلفی از افراد با باورها و انگیزه‌های متفاوت تشکیل شوند و به‌همین علت هیچ دیدگاه تقلیل‌گرای فردی⁴ قادر به تبیین آنها نخواهد بود.⁵ به هر حال، مسئله‌ی نظریه‌ی انتخاب عقلانی باید مستقل از فردگرایی روش‌شناختی بررسی شود. بدون طرفداری از نظریه‌ی انتخاب عقلانی هم می‌توان یک فردگرایی روش‌شناختی بود. در این جا، مارکسیست‌های تحلیلی استراتژی دوگانه‌ای را دنبال کرده‌اند. آنها عملاً با استفاده از ابزار انتخاب عقلانی توسط رومر و پرزورسکی اثبات کردند که می‌توان ویژگی‌های کلیدی برنامه‌ی مارکسی را با کمک تکنیک‌های عقلانی اقتصاد نئوکلاسیک روشن کرد. به‌بیان فلسفی، کار آنها را می‌توان نقد «درونی» روش‌شناسی انتخاب عقلانی دانست: یعنی بی‌درنگ از آن دست نکشیدند، بلکه قصد داشتند

1- نقل از پرزورسکی 1985، ص. 92. پرزورسکی همچنین اشاره می‌کند به نامه‌ی تاریخ سپتامبر 1890 انگلس به بلوخ، که در آن رفتار جامعه را به‌عنوان محصول استراتژیک افراد است.

2- نگاه کنید به: کارلینگ 1991، فصل‌های 3-1. برنر 1977؛ آستون و فیلیپین (ویراستاران) 1985.

3- Social Types

4- Individualistic-Reductionist Explanation

5- خصوصاً نگاه کنید به: رایت، لوین، ساپر 1992، فصل 6.

در عین وفاداری به آن، کاستی‌ها و نقاط ضعف آن را عیان کنند. در خط مقدم این اِستِر قرار داشت که گونه‌ای ضد کل‌گرایی تهاجمی را با درکی عمیق از دشواری‌های مواجهه با نظریه‌ی انتخاب عقلانی، در پرتوی از یافته‌های روان‌شناسی کانمان¹ و تورسکی² و الگوی رفتاری پیشرفته‌ی جایگزین هربرت سایمون در آمیخت.³

بازگشت به هنجارمندی

بعد از همکاری‌های بدیع کوهن، رومر و پرزورسکی، مارکسیسم تحلیلی نتوانست به‌عنوان یک مکتب وحدت و انسجام خود را حفظ کند. با این‌وجود، از آن زمان هر یک به‌تنهایی کارهای بسیار جالب توجهی به انجام رسانده‌اند. ابتدا به فعالیت‌های کوهن نگاهی بیندازیم: کوهن پس از نظریه‌ی تاریخ کارل مارکس دو اثر دیگر مشتمل بر تعدادی مقاله را منتشر کرد و هم‌چنین به نقد آثار جان رالز⁴ پرداخت. اولین کتاب تحت عنوان تاریخ، کار و آزادی در بدو امر نشان‌گر ادامه نظریه‌ی تاریخ و پاسخی است به نقدهایی که بر آن کتاب وارد کرده‌اند. کتاب بعدی وی مالکیت شخصی، آزادی و برابری اثری است در فلسفه‌ی سیاسی هنجارگرا که پیش و بیش از همه با کار رابرت نوزیک⁵، فیلسوف آزادی‌خواه آمریکایی مرتبط است. رابرت نوزیک در کتاب خود آثارش، دولت و بیوتوپیا⁶ بحثی اخلاقی برای دولت حداقلی و اقتصاد بازار آزاد پیش می‌کشد که (از نظر کوهن) بر پایه‌ی مشترک با مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها استوار است. کوهن به‌ویژه بر این نظر بود که ایده‌ی مالکیت فردی در پس بسیاری از دیدگاه‌های مارکس دربارہ‌ی استثمار نهفته است (کارگران از آن‌رو تحت استثمارند که آن‌چه با کار بدنی تولید کرده‌اند توسط سرمایه‌دار تصرف شده است). بنابراین، اگر اکثر پیش‌فرض‌های بنیادین آنها بتواند زمینه‌ساز بحثی شود که به‌طور تغییرناپذیری منجر به رژیم بازار و مالکیت خصوصی شود و نه یک آینده‌ی مارکسیستی، آن وقت مشکلی عمیق برای مارکسیست‌ها به‌وجود خواهد آمد.⁷ به‌این‌ترتیب، کوهن با پرسشی عمیق‌تر در باب بنیادهای هنجارمند دارایی-مالکیت و استثمار مواجه شد. بررسی‌های کوهن سرانجام به دست‌کشیدن وی از نظریه‌ی مالکیت خود شد و به تحسین لیبرالیسم برابری‌خواهانه‌ی نظریه‌ی عدالت جان رالز انجامید. اما کوهن در آثار اخیر خود، از شیوه‌ای که رالز به انگیزه‌های افراد اجازه‌ی ایفای نقش در تعیین ساختار جامعه می‌دهد ابراز نارضایتی می‌کند. شاید به‌نحو تناقض‌آمیزی، این امر دست‌کشیدن از چیزی باشد که بسیاری آن را «مارکسیستی‌ترین» جنبه‌ی طرح کلی رالز می‌دانند: تاکید آن بر روشی که ساختار اساسی جامعه بتواند برای زندگی آینده‌ی افراد سرنوشت‌ساز باشد.⁸

اکنون جای توضیح تمام جزئیات تحول کوهن نیست و تاکید بر این نکته مهم است که تحول آرای او عمدتاً نتیجه‌ی چرخش توجه فلسفی او از مجموعه‌ای از مسایل به مجموعه‌ای دیگر روی داده است، نه به‌خاطر تغییر کلی ذهنیت او دربارہ‌ی مارکسیسم. نکته مهم این است که کوهن اکنون با مسایل اختصاصاً مارکسیستی جامعه‌شناسی یا سیاست سروکار ندارد، بلکه تا اندازه‌ای درگیر روشن کردن ارزش‌های اصلی و زیربنایی تعهدات سوسیالیستی و کمونیستی است.

1- Kahneman

2- Tversky

3- متون کلیدی عبارتند از این سه مجلد: سیمون 1979؛ سیمون 1983 و سیمون 1989. به‌ویژه سیمون 1983 در بردارنده‌ی بهترین نوشته‌ی مارکسیسم تحلیلی در باب ایدئولوژی است.

4- John Rawls

5 - Robert Nozick

6 - Nozick 1974.

7- به‌ویژه نگاه کنید به: کوهن 1995، فصل 6.

8- برای مثال نگاه کنید به: کوهن 1997.

به نظر من، این دلیلی برای تاسف نیست. مع الوصف، به دو دلیل به شکلی سطحی و در قالب گزاره‌های مارکسیستی مسئله برانگیز است. نخست، مسایل اخلاق به‌طور تاریخی وجهی سرکوب شده از اندیشه مارکسیستی-عشقی که جرات نمی‌کند اسم خودش را بگوید- است. اغلب بسیاری از مارکسیست‌ها (از جمله خود مارکس) مطلقاً انکار می‌کنند که تعهدشان به آرمان انقلابی مبتنی بر وجود هرگونه ارزش اخلاقی است. دوم این که تأکید کوهن بر مسایل هنجارمند فلسفه‌ی سیاسی (و به‌ویژه بر مسئله‌ی عدالت)، وقتی با رد هرگونه مانع روش‌شناختی میان مارکسیسم و نظریه‌ی «بورژوا» همراه می‌شود، بدان معنی است که او اکنون در میدان وسیعی از مباحثی شرکت دارد که فیلسوفان سیاسی تحلیلی از تمام عرصه‌های سیاسی را شامل می‌شود. در چنین گستره‌ای، تشخیص این که چه کسی سوسیالیست است، چه کسی برابری‌خواه و غیره، غیر ممکن است؛ این اردوگاه‌های ایدئولوژیک در هم آمیخته شده‌اند. شاهد بعدی در اثر فیلیپ وان پاريجس دیده می‌شود که اگر چه یکی از اعضای گروه سپتامبر است، اما هرگز ادعای مارکسیست بودن نکرده و کارل مارکس تنها یکی از کسانی است که بر کار وی تأثیر داشته است. وان پاريجس پس از علاقه‌ی اولیه به فلسفه‌ی علوم اجتماعی، در تبیین تکاملی در علوم اجتماعی¹ عمدتاً به‌خاطر پیگیری موضوع درآمد پایه به شهرت رسید. او در مقاله‌ای راه‌گشا با همراهی رابرت وان در وین، تحت عنوان «راه سرمایه‌داری به‌سوی کمونیسم» این ایده را که چپ باید به‌دنبال هدف «سوسیالیسم» باشد را رد کرد. این یعنی مرحله‌ی پایین‌تر کمونیسم مارکس. در عوض، دستیابی به فراوانی، که پیش شرط کمونیسم اصیل است، به بهترین وجه با سرمایه‌داری حاصل می‌شود؛ یعنی با نظام بازار و مالکیت فردی. سرمایه‌داری ولو با سیستمی از کمک‌های جهانی یا «درآمد پایه» باید به‌هم پیوسته باشد. هر کس (یا شاید هر فرد بالغی) می‌بایست فارغ از عضویت در بازار کار، از کمک‌های بی‌قیدوشرط بهره‌مند باشد. این درآمد پایه، افراد را از قید اشتغال برای برآوردن نیازهای اولیه‌ی مادی رها می‌سازد. این علاوه بر رهایی مردم از التزام به کار، پاسخی است به خواسته‌های عدالت اجتماعی در عصری که حفظ موقعیت شغلی به‌منزله حفظ منبع ناچیزی توسط عده‌ی قلیلی از کارگران به قیمت محرومیت مطرودان جامعه است. وان پاريجس در سلسله مقالات بعدی و نیز در کتاب مهم آزادی واقعی برای همه²، استدلال‌های چالش برانگیزی در جانب‌داری از درآمد پایه‌ی جهانی مطرح می‌کند.³

در این جا نیز فارغ از ارزشمندی پیشنهادهای وان پاريجس، می‌بینیم که اعضای گروه سپتامبر به‌شدت از پروژه‌ی مارکسی فاصله دارند. اشتیاق برای «درآمد پایه» حتی به سیاست چپ محدود نمی‌شود، بلکه تعدادی از مؤلفان نئولیبرال نیز از این ایده‌ها حمایت کرده‌اند. برای مثال اگر به سرمایه‌داری و آزادی میلتون فریدمن نگاهی بیندازیم او را در حال دفاع از «مالیات منفی بر درآمد» خواهیم دید. تعجب‌آور نیست که طرح‌های پیشنهادی وان پاريجس افراطی‌تر از دیدگاه فریدمن و بیش از آن مبتنی بر توزیع مجدد است. باین حال، به شکلی معنادار، زمینه‌ی مشترکی با دیدگاه فریدمن دارد: این که سیاست‌های درست اجتماعی باید توسط دولت‌های لیبرال-دموکرات به تصویب برسد. اگر بناست طبقه‌ی کارگر آزاد شود، این رهایی نه حاصل کار طبقه‌ی کارگر، بلکه نتیجه‌ی قوانین مصوب نخبگان پارلمان و نهادهای خدماتی مدنی است. جان رومر نیز مانند وان پاريجس از هر چیزی که شبیه ارتدوکس مارکسی باشد بسیار فاصله دارد. در دهه‌ی 1990، او با تمام قوا مشغول بسط الگوی اقتصاد بازار سوسیالیست بود.

1- Evolutionary Explanation in the Social Sciences

2- Real Freedom for All

3- Van Parijs 1995.

این اقتصاد «سوسیالیستی» با آن چه تا کنون بر چنین عنوانی حمل می‌شده بسیار متفاوت است.¹ رومر طرفدار اقتصادی کارآمد و پویاست که بر ترکیبی از بازار آزاد و دموکراسی سیاسی مبتنی باشد. با این حال، به‌رغم تعهد به برابری خواهی، امید چندانی به توزیع مجدد درآمدهای ناشی از بازار کار در آینده‌ای قابل پیش‌بینی ندارد. در عین حال، ایده‌ی مالکیت عمومی بر صنایع را رد می‌کند و تا اندازه‌ای منکر موضوع مالکیتِ کارگری شرکت‌ها می‌شود. با این وصف، کجای برنامه‌ی او «سوسیالیستی» است؟ تمرکز او معطوف بر دو موضوع مالکیتِ سرمایه و مدیریت دولت در سرمایه‌گذاری است.

رومر استدلال می‌کند که طرح بزرگی برای تفکیک نهادی بازار بورس از بازار کار و کالاهای مصرفی وجود دارد. او طرحی پیشنهاد می‌کند که در آن مالکیتِ سرمایه در دست تمام مردم است و آنها می‌توانند از طریق اوراقی به خرید و فروش سهام خود در بازار بورس بپردازند. می‌توان تعدادی مساوی از این اوراق را به هر فرد بالغ و آگزار کرد و پس از مرگ وی آن‌را به خزانه‌داری عودت داد. این اوراق قابل تبدیل به پول نقد نبوده و مردم نمی‌توانند آن‌ها را دور انداخته یا برای اهداف تجاری دیگری مورد استفاده قرار دهند. به این ترتیب، دیگر ممکن نیست که کارگران و تجارت‌خانه‌های فقیرتر دارایی‌هایی خود را در مسیری صرف کنند که به تمرکز مالکیت در دست چند سرمایه‌دار بینجامد. همه به‌نحوی برابر از منافع حاصل از سرمایه بهره‌مند خواهند شد. علاوه بر پول رایج سهام، رومر پیشنهاد می‌کند دولت برای تشویق فعالیت در بخش‌هایی که به‌رغم تمایل اجتماعی برای سرمایه‌گذاری، انگیزه‌های طبیعی در آن قوت ندارند، از نرخ بهره‌ی تصاعدی استفاده کند. طرح‌های پیشنهادی رومر مطمئناً نباید از کنترل خارج شوند. رومر درگیر تفکری خلاقانه درباره‌ی نهاد‌های اجتماعی سوسیالیستی است که در صورت لزوم احیای پروژه‌ی جامعه‌ای برابری خواه و دموکراتیک، به اجرا گذاشته شود. از نقطه‌نظر عدالت مساوات‌طلب، هر طرحی که زمینه‌ساز نابرابری‌های مادی ناشی از فقدان مهارت و توانایی در بازار کار باشد، به‌وضوح دارای نقص است. ولی طرح رومر دست‌کم بسیار بهتر از جامعه‌ای است که در آن، ابزار تولید در دست طبقه‌ی کوچکی از سرمایه‌داران است. با این همه، طرح او کاستی‌های بسیاری دارد. نخست این که، روشن نیست چگونه باید دارندگان اوراق را مجاب کرد اطلاعات لازم [برای خرید و فروش سهام] را کسب و بر اساس آن اقدام کنند. مسلم است که بسیاری از کارگران بخش عظیمی از وقت و فعالیت فکری خود را صرف جمع‌آوری اطلاعات در خصوص مسابقات اسب‌دوانی و یا عملکرد تیم‌های فوتبال می‌کنند. اما بعید به‌نظر می‌رسد که عملکرد بورس‌های اصلی بتوانند رویای میلیون‌ها نفر را به‌نحو یکسان تسخیر کنند. ثانیاً، با توجه به نابرابری دائمی برآمده از بازار کار و لزوم حضور کنش‌گرانی که دائماً سودمندی [کار] خود را به حداکثر مورد نیاز برسانند²، احتمال می‌رود الگوی سوسیالیسم بازار منجر به رشد همان سنخ خودخواهی روانشناختی‌ای شود که در سرمایه‌داری شاهد آنیم. ثالثاً، روشن نیست چگونه می‌توان از سرمایه‌داری دولت رفاه به چنین جامعه‌ای قدم گذاشت. بی‌تردید، بسیار بعید است جنبش ایجاد بازار سوسیالیسم کوپنی بتواند در آینده الهام‌بخش آن میزان تعهد و ایثار باشد که در جنبش‌های کارگری گذشته نمودار شد.

نتیجه‌گیری

مارکسیسم تحلیلی با گروهی از متفکران آغاز شد که تعهدی چپ به اهداف سوسیالیستی را با تمایل به افشای مارکسیسم ارتدکس درهم آمیختند، تا با کمک ابزار فلسفه‌ی تحلیلی به نقد علوم اجتماعی «بورژوازی» بپردازند. از زمان

1- این طرح پیشنهادی در رومر 1994 بسط یافته و در مجموعه آثار رومر 1996 به بحث گذاشته شده است. هم‌چنین نگاه کنید به: باردهان و رومر (ویراستاران) 1993.

آغاز این جنبش، فضایی که در آن پژوهش‌های خود را آغاز کردند دستخوش تغییرات وسیعی شده است. اول این که، فضای سیاسی تغییرات فراوانی داشته است: اتحاد جماهیر شوروی و متحدان آن ناپدید شده‌اند و سرمایه داری جهانی شده به طور فزاینده‌ای از خود پویایی و اعتماد به نفس نشان داده است. قریب بیست سال است که پروژه‌ی برابری خواهی از همه جا در حال عقب‌نشینی است. ثانیاً طی این دوران، بسیاری از متفکران چپ از تأمل جدی درباره طبقه، نابرابری و نظم سیاسی فاصله گرفته‌اند و در مقابل، توجه خود را به برنامه‌های حاشیه‌ای و از نظر سیاسی کم اهمیت نظریه‌ی ادبی، مانند پساساختارگرایی و ساختارشکنی معطوف داشته‌اند.

هر قدر هم که طرح‌های مثبت پیشنهاد شده توسط مارکسیست‌های تحلیلی در نظر آوریم، باز هم باید پذیرفت که آنها نه به دام جزم‌گرایی گرفتار آمدند و نه به مدافعان نظم موجود بدل شدند. در عوض، کوشیده‌اند تا فلسفه‌ی سیاسی مساوات‌طلب مرتبط با جان رالز، آمارتیا سن و دیگران را جهت ابداع نهادهای عملی برای پیش‌برد پروژه‌ی سوسیالیستی، با ابزار علوم اجتماعی بورژوازی پیوند دهند. به هر حال، فقدان هر نوع ارتباط میان این نظریه‌پردازان دانشگاهی و جنبش گسترده‌ی اجتماعی تحت ستم به‌وضوح طرح پیشنهادی ایشان را بر برنامه‌ی سیاسی تحمیل می‌کند. با این حال، آنها این فکر که پیروزی نظام سرمایه‌داری پدیده‌ای موقتی است را حفظ کردند: بیست سال پیش، همه چیز بسیار متفاوت به نظر می‌رسید و ممکن است که بیست سال بعد هم چنین کنند.¹ اکنون ضروری است تا کسانی که برای آینده‌ی دموکراتیک و برابری خواه برای بشریت متحد شده‌اند، به‌رغم موانع فعلی، درباره‌ی راهی به سوی جامعه‌ی آینده با دقت و خلاقانه فکر کنند.

به نظر این سوال در مجلدی که به پسامارکسیسم و نئومارکسیسم اختصاص یافته قابل طرح باشد که آیا مارکسیست‌های تحلیلی اصلاً مارکسیست‌اند؟ با توجه به این که بعضی از آنها ابتدا هم منکر این عنوان بوده‌اند، چنین پرسشی بی‌پایه می‌نماید. جی. ای. کوهن نظریه‌ی تاریخ مارکس را نوعی تسویه حساب با پس‌زمینه‌های مارکسیستی خود می‌دانست. پس از آن که کار به اتمام رسید و او تکلیف خود را با گذشته‌اش روشن کرد، احساس می‌کرد می‌تواند با خلاقیت و آزادی درباره‌ی میراث گذشته‌اش فکر کند.² باید مارکسیسم تحلیلی را پاسدار ارزش‌های دموکراتیک و برابری خواه مارکس در نظر گرفت که در عین حال، تمایل دارد تا در جای مقتضی، جزئیات تحلیل مارکس از سرمایه‌داری را کنار گذاشته و روش و نسخه‌ی خود برای آینده را ارائه دهد. این که ماحصل را باید مارکسیستی نامید یا نه، پرسشی است که تاریخ‌نگاران اندیشه و ترجیحاً تاریخ‌نگاران حوزه‌های فلسفی یا سیاست باید به آن پاسخ دهند.

1- رایت 1997، صص. 17-116

2- نگاه کنید به: اظهارات او در صفحات X تا XI در کوهن 1988.

1. Aston, Trevor H. & Charles H.E. Philpin (eds.) (1985), the Brenner Debate, Cambridge: Cambridge University Press.
2. Bardhan, Pranab K. & John Roemer (eds.) (1993), Market Socialism: The Current Debate, Oxford: Oxford University Press.
3. Bertram, Christopher (1988), 'A Critique of John Roemer's General Theory of Exploitation', Political Studies, 36: 123-30.
4. Bertram, Christopher (1990), 'International Competition in Historical Materialism', New Left Review, I, 183: 116-28.
5. Brenner, Robert (1977), 'the Origins of Capitalist Development: A Critique of Neo-Smithian Marxism', New Left Review, I, 104: 25-92.
6. Carling, Alan (1991), Social Division, London: Verso.
7. Cohen, Gerald A. & Will Kymlicka 1988, 'Human Nature and Social Change in the Marxist Conception of History', Journal of Philosophy, 85, 4: 171-91.
8. Cohen, Gerald A. & Will Kymlicka (1988), 'Human Nature and Social Change in the Marxist Conception of History', Journal of Philosophy, 85, 4: 171-91.
9. Cohen, Gerald A. (1982a), 'Reply to Elster on "Marxism, Functionalism and Game Theory"', Theory & Society, 11, 4: 483-95.
10. Cohen, Gerald A. (1982b), 'Functional Explanation, Consequence Explanation and Marxism', Inquiry, 25: 27-56.
11. Cohen, Gerald A. (1995), Self-Ownership, Freedom and Equality, Cambridge: Cambridge University Press.
12. Cohen, Gerald A. (1997), 'Where the Action Is: On the Site of Distributive Justice', Philosophy and Public Affairs, 26, 1: 3-30.
13. Elster, Jon (1985), Making Sense of Marx, Cambridge: Cambridge University Press.
14. Geras, Norman (1985), 'The Controversy about Marx and Justice', New Left Review, I, 150: 47-85.
15. King, Desmond & Mark Wickham-Jones (1995), 'Social Democracy and Rational Choice Marxism', in Carver & Thomas (eds.) 1995.
16. Levine, Andrew & Erik O. Wright (1980), 'Rationality and Class Struggle', New Left Review, I, 123: 47-68.
17. Lukács, Georg (1971), History and Class Consciousness: Studies in Marxist Dialectics, London: Merlin Press.

18. Przeworski, Adam (1985), *Capitalism and Social Democracy*, Cambridge: Cambridge University Press.
19. Roemer, John (ed.) (1986), *Analytical Marxism*, Cambridge: Cambridge University Press.
20. Roemer, John (1981), *Analytical Foundations of Marxian Economic Theory*, Cambridge: Cambridge University Press.
21. Roemer, John (1982a), *a General Theory of Exploitation and Class*, Cambridge, MA. Harvard University Press.
22. Roemer, John (1982b), 'New Directions in the Marxian Theory of Exploitation and Class', *Politics and Society*, 11, 3: 363–73.
23. Roemer, John (1982c), 'Exploitation, Alternatives and Socialism', *Economic Journal*, 92, 365: 87–107.
24. Roemer, John (1994), *a Future for Socialism*, Cambridge, MA. Harvard University Press.
25. Roemer, John (1995), *Theories of Distributive Justice*, Cambridge, MA. Harvard University Press.
26. Roemer, John (1996) (ed.), *Equal Shares*, London: Verso.
27. Van Parijs, Philippe (1995), *Real Freedom for All*, Oxford: Oxford University Press.
28. Wright, Erik Olin (1985), *Classes*, London: Verso.
29. Wright, Erik Olin (1997a), 'Reflections on Socialism, Capitalism and Marxism: An Interview with Erik Olin Wright', *Imprints*, 2, 2.
30. Wright, Erik Olin (1997b), *Class Counts*, Cambridge: Cambridge University Press.
31. Wright, Erik Olin, Andrew Levine, & Elliot Sober (1992), *Reconstructing Marxism*, London: Verso. *Yale French Studies* (1995), *Depositions: Althusser, Balibar, Macherey and the Labor of Reading*, 88.



پروہشکاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی